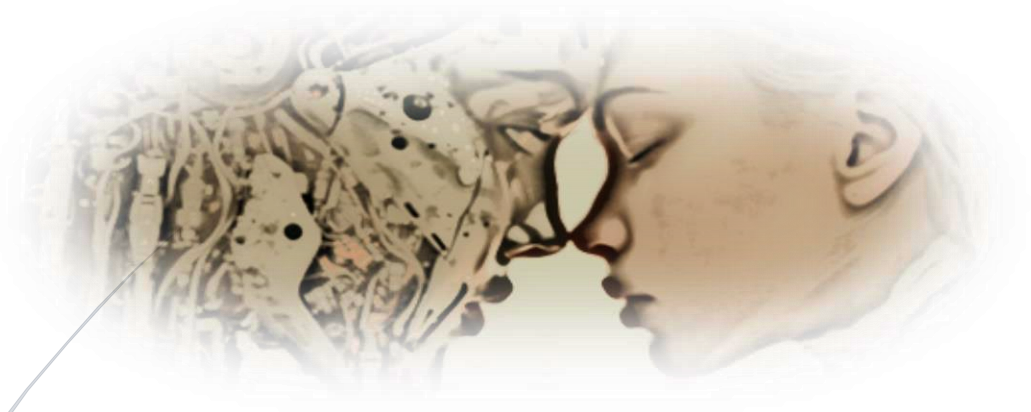


رمان علمی - تخیلی

شگفتی نئوکورتکس



رضا خواجه پور رادمان

آغاز

در روز بیست و چهارم فوریه ۲۰۲۲، گزارش عجیبی از سوی تکنسین بیمارستانی در شهر نیویورک به مدیریت بخش ارائه می شود که شگفتی پزشکان بیمارستان را برمی انگیزد. در این گزارش، از مشاهده علائم بارز حیاتی در نوار مغزی یکی از بیماران گفته می شود که ساعتی پیش، در حین انجام اسکن مغزی وفات یافته بود.

پس از این گزارش بی سابقه، پزشکان ناباورانه اقدام به گرفتن نوار مغزی تعدادی از بیماران در حال مرگ می کنند که با نتایج حیرت انگیزی مواجه می شوند. آنها سیگنال های منظمی را در محدوده فرکانسی آلفا و گاما بر روی نوار مغزی اغلب بیماران مشاهده می کنند که حتی در برخی موارد تا ساعت ها پس از مرگ بیمار نیز ادامه می یابد. ثبت چنین سیگنال هایی در انسفالوگرام مغزی، اساساً به عنوان نشانی از سطح بالای هوشیاری و آگاهی در فرد محسوب می شود.

اما چگونه ممکن است چنین اتفاقی رخ دهد؟ آیا یک شخص مرده می تواند هشیار باشد و نسبت به محیط اطراف خود آگاهی داشته باشد

فرضیه های گوناگونی در این مورد از سوی محافل علمی امریکا منتشر می گردد که حکایت از پتانسیل عمر چندین هزار ساله نئوکورتکس یا " مغز منطقی " انسان دارد. براساس یکی از این فرضیه ها، نئوکورتکس هرگز قبل از مرگ کامل بدن از بین نمی رود و حتی مدتی پس از مرگ نیز به فعالیت خود ادامه می دهد تا این که سرانجام مدتی پس از قطع ارتباط آن با بدن، دچار هیپوکسی شده و به خاموشی می رسد. این فرضیه همچنین حاکی از برخورداری مغز منطقی انسان از توانایی های شگرفی است که توسط مغز عاطفی وی محدود می گردد. براساس این نظریه ها برخی از فلاسفه از نئوکورتکس به عنوان عنصر جاودانگی یاد می کنند و عده ای نیز از این فراتر رفته و آن را نماد فیزیکی روح آدمی می خوانند.

به دنبال این فرضیه ها، رقابت فزاینده ای میان کمپانی های مختلف بیوتکنولوژی به منظور فراهم ساختن بستری مناسب برای دوام فعالیت های نئوکورتکس پس از مرگ جسمانی انسان، آغاز می گردد.

برخی از این کمپانی ها با توسل به ابر رایانه های پیشرفته، تمرکز خود را بر نقشه برداری از مغز انسان و انتقال آن به روبات های هوشمندی معطوف می دارند که توانایی اجرای فرامین مغز را داشته باشند. برخی دیگر نیز در پی.....

فصل ۱

مادر تارا نا آرام و بی قرار، کنار دختر بیست و چهار ساله اش که روی صندلی داخل حیاط نشسته است، قدم می زند. گاهی گریه می کند و اشک هایش بی اختیار از روی گونه های سرخ شده اش به پایین می چکد و گاهی با تبسم، تسلیم تقدیر می شود، تسلیم آنچه که قرار است به زودی در زندگی آنان رخ دهد. مادر می ایستد و در حالی که دست های لرزان خود را بر روی شانه های تارا می گذارد، با صدایی بغض آلودی می گوید:

- نمی دانم باید خوشحال باشم که قرار است تو به زندگی جاوید برسی! یا باید گریه کنم که دارم دخترم را از دست می دهم. انگار احساستم قاطی کرده اند و حال خودم را نمی فهمم.

تارا از جایش بر می خیزد و مادرش را می بوسد، بعد با لحنی مطمئن رو به مادرش می گوید:

- مامان جان! معلومه که باید خوشحال باشی. من قرار نیست برای همیشه بروم! شش ماه دیگر برمی گردم ولی با بدنی جدید!

- آخه چطور چنین چیزی ممکن است، عزیزم؟ من تو را با همین بدن زیبا به دنیا آورده ام. تو را با همین بدن به تنهایی بزرگ کرده ام. من چطور می توانم بدن دیگری را برای تنها عشق زندگیم تصور کنم؟ این مسخره است!

- مامان گلم! مغز من مهم است نه بدنم! به قول هیروشی، این بدن فعلی ما فانی است و موقت، نباید بهش دل بست! از مرحوم بابا یادت بیار، چقدر زود مرد.

و بعد در حالی که سعی می کند مادرش را به نحوی متقاعد کند، می گوید.....